

از یکپارچگی تا ساختار بنیادین: مواجهه عدالت‌محور دورکین و رالز با قانون اساسی در منظومه حقوق عمومی تطبیقی

چکیده

نظریه‌های عدالت رونالد دورکین و جان رالز، علی‌رغم تعلق به سنت لیبرالیسم اخلاقی، دو قرائت متمایز از نسبت میان اخلاق، حقوق و قانون اساسی ارائه می‌دهند. دورکین، با ابتدا بر نظریه «قانون به‌مثابه یکپارچگی هنجاری»، قانون اساسی را ساختاری زنده و معطوف به اصول اخلاقی عدالت، کرامت انسانی و برابری تلقی می‌کند که تفسیر آن باید در پرتو بهترین توجیه اخلاقی برای کل نظام حقوقی صورت گیرد. در برابر او، رالز با صورت‌بندی نظریه «عدالت به‌مثابه انصاف» و تکیه بر مفهوم «ساختار بنیادین» بر نقش نهادهای سیاسی در تحقق عقلانیت عمومی و تضمین آزادی‌های اساسی در جامعه‌ای کثرت‌گرا تأکید می‌ورزد. مقاله حاضر، با رویکردی تحلیلی - تطبیقی، ضمن بازخوانی انتقادی آثار بنیادین این دو متفکر و با اتکا به تفاسیر فلسفی و حقوقی معتبر، به بررسی وجوه افتراق و اشتراک آن‌ها در نسبت با تفسیر قانون اساسی می‌پردازد. یافته‌ها نشان می‌دهد که دورکین، تفسیر قانون اساسی را تداوم کنش اخلاقی فردی و مسئولیت‌پذیری هنجاری در قبال اصول عدالت می‌داند، در حالی که رالز، طراحی عقلانی نهادهای منصفانه را بنیان تحقق عدالت اجتماعی تلقی می‌کند. این تقابل مفهومی، افق‌های تازه‌ای برای بازاندیشی در مبانی حقوق عمومی، به‌ویژه در زمینه‌هایی همچون مشروعیت قدرت عمومی، تفسیر اخلاق‌محور قانون و منزلت قانون اساسی به‌مثابه ابزار تحقق کرامت انسانی فراهم می‌آورد. افزون بر این، مقاله با تمرکز بر حقوق اساسی ایران نشان می‌دهد که کاربرد این دو دستگاه نظری در بستر بومی، می‌تواند در تبیین مسائل محوری همچون آزادی اجتماعات (اصل ۲۷)، برابری شهروندان (اصل ۲۰) و نظارت استصوابی (اصل ۹۹) الهام‌بخش باشد و راهکارهایی را برای ارتقای مشروعیت و کارآمدی نظام حقوقی ایران عرضه کند.

واژگان کلیدی: عدالت، قانون اساسی، تفسیر اخلاقی، یکپارچگی، شورای نگهبان.

مقدمه

در فلسفه حقوق عمومی، آن گاه که از قانون اساسی سخن می‌گوییم، صرفاً با یک متن حقوقی مواجه نیستیم، بلکه با برساخته‌ای هنجاری سر و کار داریم که در آن، فلسفه سیاسی، اخلاق کاربردی و نظریه قدرت درهم‌تنیده‌اند. قانون اساسی، اگر به معنای واقعی کلمه «اساسی» تلقی شود، نمی‌تواند صرفاً ظرفی صامت برای قواعد شکلی باشد؛ بلکه باید آن را به مثابه زبان سامان‌دهنده مشروعیت، عدالت و عقلانیت در ساختار حقوقی-سیاسی فهمید. تفسیر قانون اساسی، از این منظر، نه فقط ترجمان اراده تاریخی مؤسس، بلکه نوعی پاسخ اخلاقی به پرسش‌های معاصر درباره حدود اقتدار، ارزش کرامت و نسبت میان آزادی و الزام است. در دل این پرسش، نزاعی عمیق پنهان است: آیا عدالت در حقوق عمومی از طریق تفسیر اخلاق‌گرایانه اصول حقوقی حاصل می‌شود یا از طریق طراحی نهادهای منصفانه و عقلانی؟ این دو نحوه مواجهه با عدالت، در اندیشه دو فیلسوف بزرگ معاصر (رونالد دورکین و جان رالز) به دو دستگاه نظری متمایز اما هم‌ریشه در سنت لیبرالیسم اخلاقی شکل یافته‌اند.

دورکین، با بنیان‌گذاری نظریه *قانون به مثابه یکپارچگی هنجاری*^۱ بر آن است که حقوق نمی‌تواند از اخلاق منفک شود، بلکه باید همانند روایتی مستمر، به دست مفسرانی خوانده شود که در پی کشف بهترین توجیه اخلاقی برای کل نظام حقوقی‌اند. در این منظومه، تفسیر حقوقی امری صرفاً فنی یا رویه‌محور نیست، بلکه عملی اخلاقی است. قاضی، در نقش «هراکلیتوس حقوقی»، نه فقط به دنبال انطباق با سوابق، بلکه مسئول انسجام‌بخشی اخلاقی به نظام حقوقی است؛ انسجامی که در آن، اصولی همچون برابری، کرامت و عقلانیت هنجاری، نقش اساسی دارند؛ گرچه این دیدگاه با انتقاداتی مواجه شده که متعاقباً بررسی خواهد شد.

در نقطه‌ای دیگر از این میدان، رالز ایستاده است؛ فیلسوفی که با صورت‌بندی نظریه *عدالت به مثابه انصاف* و ابداع مفهوم *ساختار پایه*^۲ به دنبال پاسخ‌گویی به این پرسش است که در جامعه‌ای کثرت‌گرا و متشکل از شهروندانی با جهان‌بینی‌های متعارض، چگونه می‌توان به نظامی دست یافت که هم عادلانه باشد و هم پایدار؟ پاسخ او، نه در تفسیر اخلاقی تصمیم قضایی، بلکه در طراحی نهادهایی عقلانی و بی‌طرف است که بتوانند از خلال قرارداد اجتماعی فرضی، آزادی‌ها و فرصت‌های برابر را برای همگان تضمین کنند. در این دیدگاه، قانون اساسی بیش از آنکه محل تفسیر باشد، محل طراحی است. از نظر وی مشروعیت نه از انسجام هنجاری تفاسیر، بلکه از انصاف ساختاری برمی‌خیزد.

دو منظومه فکری فوق، در عین پیوند ریشه‌ای‌شان با سنت کانتی و لیبرالی، حامل دو سبک متمایز مواجهه با مسئله عدالت‌اند: دورکین، درون‌گرایانه به دنبال اخلاق در دل حقوق، و رالز، برون‌گرایانه در پی نهادهای اخلاقی در دل ساختار اجتماعی است. این تمایز، نه صرفاً فلسفی، بلکه عمیقاً حقوقی است؛ چراکه هر دو، الگوهای متفاوت از مشروعیت در حقوق عمومی را پیش می‌نهند: یکی بر پایه پاسخ‌گویی مفسر به اصول اخلاقی، دیگری بر بنیاد عدالت در طراحی نهادهای اساسی.

هدف از انجام این پژوهش آن است که از سطح توصیف صرف عبور کند و به سنجشی هنجاری و قابل‌اعمال برسد. بر همین مبنا، منطق پیشروی متن نه بر انباشتن گزاره‌ها درباره رالز و دورکین، بلکه بر سامان‌دادن نسبت‌ها و پیامدها استوار می‌شود؛ نسبت‌هایی که مستقیماً به حقوق اساسی ایران گره می‌خورند. چارچوب پیشنهادی چهار بُعد را هم‌زمان در نظر می‌گیرد تا هر ادعا از خلال آن‌ها محک بخورد.

نخست، «سطح تحلیل» تعیین‌کننده افقی است که در آن عدالت سنجیده می‌شود. در افق تفسیری، سخن از شیوه خوانش متن و حقوق بنیادین در مقام قضاوت است؛ جایی که داوری قضایی، با وفاداری به متن و سنت حقوقی، می‌کوشد روایت «بهترین تفسیر» را از نظم هنجاری ارائه کند و کرامت انسانی را در مقام رسیدگی عینی پاس بدارد.

دوم، «واحد تحلیل» روشن می‌سازد که سنجش مشروعیت و عقلانیت تصمیم در کجا رخ می‌دهد. اگر واحد قاضی باشد، مسئله بر مدار معیارهای توجیه تصمیم قضایی، نسبت «انطباق و توجیه»، حدود دادرسی فعال و ضرورت خودمهاری می‌چرخد. اگر واحد نهاد باشد، بحث به سرشت و کیفیت طراحی پارلمان و شوراها و دادگاه قانون اساسی، به نسبت تفکیک قوا و به سازوکارهای پاسخ‌گویی عمومی منتقل می‌شود.

^۱ Law as Integrity

^۲ Basic Structure

سوم، بحث «منبع مشروعیت» این پرسش را مطرح می‌کند که داوری هنجاری به اتکای کدام سرچشمه معتبر می‌شود: آیا حقوق بنیادین، به‌منزله برگ برنده در برابر سیاست اکثریت، حد و مرز تصمیم‌گیری عمومی را تعیین می‌کنند؟ یا آنکه معیار، «عقلانیت عمومی» است؛ یعنی قواعدی که شهروندان آزاد و برابر، با جهان‌بینی‌های متکثر، می‌توانند در مقام هم‌شهری بر آن توافق کنند؟ یا باید از «هویت قانون اساسی» سخن گفت؛ هویتی که انسجام درونی متن، اصول راهنمای تفسیر و طراحی، و پیوستگی تاریخی نظم حقوقی را در هم می‌نشانند؟

چهارم، «زمان تحقق عدالت» یادآور می‌شود که عدالت همیشه در یک نقطه اتفاق نمی‌افتد. گاه عدالت در مقام پسینی و در فرایند رسیدگی و تفسیر موردی رخ می‌دهد. گاه عدالت در مقام پیشینی و در طراحی قواعد عام و ساختارهای نهادی تحقق می‌یابد؛ آنگاه که قانون‌گذار و معماران نظم عمومی، قواعد بازی منصفانه را پیشاپیش می‌نویسند.

بر پایه این چارچوب، این پرسش‌ها قابل طرح است که در منازعات حقوق اساسی، چه زمانی باید دست به دامن طراحی پیشینی شد و چه زمانی باید میدان را به تفسیر پسینی سپرد؟ تصمیم قضایی موجه، مشروعیت خود را از کجا می‌گیرد: از انسجام اخلاقی حقوق و روایت یکپارچه نظام هنجاری، یا از عقلانیت عمومی که در منظر شهروندان کثرت‌گرا قابل دفاع است؟ پیامد هر یک از این رویکردها برای حدود دادرسی فعال، برای مرزهای تفکیک قوا، و برای کارآمدی نهادی در ایران چیست؟ و سرانجام، هنگامی که حق بنیادین با مصلحت عمومی در تنش می‌افتد، کدام سطح، کدام واحد و کدام منبع باید تقدم یابد تا هم منزلت انسان و هم سامان جمعی پاس داشته شود؟

نوشتار حاضر با تکیه بر آثار اصلی دورکین و رالز می‌کوشد در افقی تطبیقی، این دو نحوه اندیشیدن به قانون اساسی را با یکدیگر در گفت‌وگویی انتقادی و تفسیری قرار دهد. هدف نه آن است که یکی را بر دیگری ترجیح دهد، بلکه آن است که از خلال این تقابل سازنده، ابعاد مغفول عدالت، مشروعیت، کرامت و عقلانیت در تفسیر حقوق عمومی بازخوانی شود.

۱. مبانی نظری و مفهومی

هر گونه تأمل در باب تفسیر قانون اساسی، ناگزیر از ورود به نظریه عدالت و فلسفه سیاسی است؛ چراکه نسبت میان تفسیر قانون و مبانی عدالت، بر تمامی ابعاد حقوق عمومی سایه افکنده است. در دل این افق مفهومی، دو منظومه نظری متمایز اما هم‌ریشه (نظریه عدالت رولاند دورکین و نظریه عدالت جان رالز) دو امکان متفاوت برای فهم قانون اساسی به‌مثابه ساختاری عدالت‌محور فراهم می‌آورند.

رولاند دورکین، با صورت‌بندی نظریه قانون به‌مثابه یکپارچگی هنجاری، بر آن است که نظام حقوقی تنها در صورتی مشروع است که تفسیر قواعد آن، تابع انسجام هنجاری و اخلاقی باشد که در سراسر ساختار حقوقی امتداد یافته است.^۳ در این منظومه، تفسیر قانون اساسی عملی است ذاتاً اخلاقی؛ به این دلیل که متعهد به بازسازی منسجم‌ترین و کرامت‌محورترین روایت از نظام حقوقی است. قاضی، در مقام فاعل تفسیر، نه مجری اراده مؤسس، بلکه ادامه‌دهنده گفت‌وگویی است میان گذشته حقوقی و ارزش‌های اخلاقی همگانی. این گفت‌وگو، تنها زمانی معتبر است که بر اصل برابری در مقام احترام برابر به اشخاص استوار باشد.^۴

جان رالز، با تکیه بر نظریه «عدالت به‌مثابه انصاف»^۵ و ابداع مفهوم «ساختار بنیادین»، تصویری از عدالت ارائه می‌دهد که در آن، طراحی عقلانی نهادهای اجتماعی و سیاسی واجد اهمیت بنیادین است. از منظر رالز، قانون اساسی بخشی از معماری نهادی جامعه عادلانه است؛ ساختاری که باید از منظر شهروندانی آزاد و برابر، در وضعیت آغازین و پشت پرده نادانی، قابل توجیه باشد.^۶ در این دستگاه، مشروعیت نه از انسجام تفسیری، بلکه از قابلیت توجیه عقلانی ساختار برای همه اعضای جامعه حاصل

^۳ Ronald Dworkin, *Law's Empire*, (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1986), pp. 176–178, 190–192.

^۴ Ronald Dworkin, *Justice for Hedgehogs*, (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2011), pp. 2–24.

^۵ Justice as Fairness

^۶ John Rawls, *A Theory of Justice (Revised Edition)*, (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1999), pp. 5–22, 47–50, 104–108

می‌شود. با این‌همه، رالز نیز همچون دورکین، بر کرامت انسان، آزادی‌های بنیادین و عقلانیت اخلاقی تأکید می‌کند؛ اما شیوه صورت‌بندی آن‌ها، نه در صحنه تفسیر قضایی، بلکه در سطح طراحی بنیان‌های اجتماعی صورت می‌گیرد.

۱.۱. عدالت در نسبت با قانون: از صورت‌بندی اخلاقی تا معماری نهادی

مفهوم عدالت، در سنت اندیشه مدرن، همواره در کشاکش میان دو تلقی بنیادی شکل گرفته است: نخست، عدالت به‌مثابه فضیلت اخلاقی و سنجه‌ای برای داوری درباره کنش انسانی؛ دوم، عدالت به‌منزله الگویی هنجاری برای سازمان‌دهی نظم اجتماعی به‌نحوی که آزادی‌ها، فرصت‌ها و منابع اساسی در میان شهروندان به‌صورت منصفانه توزیع شود. این دوگانه، از فلسفه کلاسیک یونانی تا نظریه‌های معاصر حقوق عمومی، صورت‌بندی‌های متنوعی به خود گرفته و در نظریه قانون اساسی نیز بازتاب یافته است. در سنت یونانی، عدالت نه به‌مثابه قاعده‌ای حقوقی، بلکه به‌عنوان نظم درونی اجتماع فهم می‌شد. /فلاطون، در کتاب جمهور، عدالت را هماهنگی درونی قوای نفس و بازتاب آن در ساختار سلسله‌مراتبی جامعه می‌دانست. /ارسطو، با تمایز میان عدالت توزیعی و اصلاحی، آن را معیار برقراری تناسب در روابط اجتماعی معرفی کرد و بنیان فلسفی را برای تمایزهای بعدی در نظریه عدالت نهاد. در دوران مدرن، اندیشه عدالت به‌تدریج از اخلاق فردی فاصله گرفت و در درون نهادهای سیاسی و حقوقی صورت‌بندی شد. جان لاک در مقام نظریه‌پرداز لیبرالیسم کلاسیک، عدالت را ضامن حفظ آزادی‌های طبیعی، حق مالکیت و حدود مشروع اقتدار سیاسی می‌دانست. کانت، با پی‌ریزی نظریه عدالت خالص، آن را بر مبنای اصل خودآیینی و جهان‌شمولی اراده معقول بنا کرد و عدالت را حاصل اراده‌ای دانست که در عین آزادی، بتواند به قانون عام رضایت دهد.^۷

آن‌گونه که دورکین استدلال می‌کند، قانون اساسی موضوع تفسیر اخلاقی است؛ تفسیری که در بستر آن، قاضی موظف است تصمیمی اتخاذ کند که همسو با کرامت انسانی، برابری و انسجام اصول هنجاری کل نظام حقوقی باشد. آن‌گونه که رالز می‌فهمد، قانون اساسی بخشی از معماری عقلانی نهادهایی است که باید با معیارهای انصاف، آزادی برابر و اصل تفاوت قابل طراحی و توجیه باشند.^۸ در نظریه عدالت رالز، هیچ‌یک از اصول، به‌تنهایی کفایت اخلاقی ندارد؛ بلکه وحدت ساختاری عدالت هنگامی حاصل می‌شود که اصل آزادی با اصل تفاوت در نسبت دیالکتیکی قرار گیرد.^۹

در نظریه دورکین، عدالت شرط تفسیر درست است؛ در نظریه رالز، عدالت قاعده طراحی ساختار است. این دو سطح، دو پرسش بنیادین را در نسبت با حقوق عمومی برمی‌انگیزند: آیا عدالت باید در عقل اخلاقی مفسر نهادینه شود یا در طراحی پیشینی ساختار سیاسی؟ آیا مشروعیت از وفاداری به انسجام هنجاری ناشی می‌شود یا از قابلیت توجیه نهادهای اساسی از منظر شهروندانی که در وضعیت بی‌طرفانه می‌اندیشند؟ این دو پرسش، اساس تقابل نظری میان دورکین و رالز را در نسبت با قانون اساسی تشکیل می‌دهند.

۲.۱. عدالت به‌مثابه انسجام هنجاری و عدالت به‌مثابه انصاف: دو دستگاه تفسیر قانون اساسی

نظریه‌های دورکین و رالز، نه صرفاً دو قرائت از عدالت، بلکه دو دستگاه مستقل در تبیین جایگاه اخلاق، حقوق و قانون اساسی عرضه می‌کنند که در دل آن‌ها، «تفسیر» نه به‌منزله عملیات فنی، بلکه کنشی هنجاری و عقلانی تلقی می‌شود. این دو رویکرد، به‌ترتیب، در قالب مفاهیم «انسجام»^{۱۰} و «انصاف»^{۱۱} تبیین شده‌اند.

در نظریه دورکین، عدالت خود را در قالب انسجام تفسیر متجلی می‌سازد. تفسیر حقوقی، در این دستگاه، عبارت است از کوششی برای ارائه بهترین توجیه اخلاقی ممکن از کل نظام حقوقی، به‌گونه‌ای که تصمیم قضایی از دل «روایت منسجم» از سوابق، اصول و قواعد موجود برآید. در نقطه مقابل، رالز با نظریه «عدالت به‌مثابه انصاف» چارچوبی نهادی-قراردادی ارائه می‌دهد که در آن، عدالت محصول طراحی عقلانی ساختاری است که بتواند از منظر شهروندانی در «وضعیت آغازین» و در پس «پرده

^۷ Ibid, p. 3.

^۸ John Rawls, *op. cit.*, pp. 52-65.

^۹ سیدعلی محمودی، «فلسفه هم‌آوایی آزادی و برابری در نظریه عدالت جان رالز»، پژوهشنامه علوم سیاسی، ش ۲ (۱۳۹۶)، ص ۶۰.

^{۱۰} Integrity

^{۱۱} Fairness

نادانی» مورد پذیرش قرار گیرد.^{۱۲} این عدالت، پیش فرض نظام حقوقی است، نه محصول تفسیر آن. قانون اساسی، در این دستگاه، بخشی از «ساختار بنیادین» است که توزیع حقوق، امتیازات و فرصت‌های برابر را در جامعه شکل می‌دهد.^{۱۳}

۳.۱. عدالت و اقتدار: نسبت میان حق، قانون و نظم در دو منظومه نظری

مسئله اقتدار در فلسفه حقوق، همواره در نسبت با دو پرسش بنیادین تعریف شده است: نخست، چه چیزی به قانون قدرت الزام آور می‌بخشد؟ و دوم، آیا اقتدار حقوقی باید از درون خصلت اخلاقی نظم حقوقی توجیه شود، یا برآمده از ساختاری نهادی است که مورد پذیرش عقلانی و جمعی قرار گرفته است؟ در منظومه نظری دورکین، اقتدار حقوقی نه از اطاعت صرف از قواعد، بلکه از قابلیت آن قواعد برای بیان ارزش‌هایی همچون کرامت، برابری و عقلانیت اخلاقی برمی‌خیزد. بنابراین، حق بر قانون مقدم است: قواعد فقط در صورتی الزام‌آورند که با حق‌هایی سازگار باشند که درون‌ماندگار در نظم حقوقی‌اند. دورکین، با انتقاد از پوزیتیویسم حقوقی، بر آن است که اقتدار سیاسی، اگر بخواهد معتبر باشد، باید خود را در برابر دستگاهی اخلاقی از پاسخ‌گویی نسبت به اشخاص توضیح دهد.^{۱۴} در این دیدگاه، قاضی در مقام مفسر، نه صرفاً تبیین‌گر متون، بلکه فاعل هنجاری است که مسئول بازسازی انسجام اخلاقی در نظام حقوقی است. این مسئولیت، نه صرفاً یک نقش حرفه‌ای، بلکه کنشی سیاسی-اخلاقی در عرصه عمومی است که مشروعیت را به قانون می‌بخشد.^{۱۵}

در مقابل، در منظومه نظری رالز، اقتدار حقوقی نه در فرایند تفسیر، بلکه در مبنای طراحی ساختار اجتماعی و قانونی مستقر است. قانون، در این نگاه، واجد اقتدار است اگر و تنها اگر بتوان آن را از منظر شهروندانی آزاد و برابر، در وضعیت بی‌طرفانه‌ای چون «وضعیت آغازین»، به عنوان بخشی از طرح عقلانی جامعه عادلانه پذیرفت. رالز بر آن است که عدالت، هنگامی تحقق می‌یابد که ساختار بنیادین جامعه به گونه‌ای طراحی شده باشد که همه اعضا، فارغ از موقعیت خاص، بتوانند بر آن توافق کنند.^{۱۶} در نگاه دورکین، قانون اساسی متنی زنده و تفسیربردار است که همواره می‌توان آن را به سود عدالت بازخوانی کرد؛ در نگاه رالز، قانون اساسی به مثابه طرحی عقلانی است که هرگونه تفسیر از آن باید در چارچوب وفاداری به ساختار پذیرفته‌شده باقی بماند. این تقابل، پیامدهای مهمی برای حقوق عمومی دارد. در نظام مبتنی بر دیدگاه دورکین، تفسیر قضایی می‌تواند خاستگاه تحول حقوقی باشد و ابزار بازسازی عدالت در درون نظام. اما در نظام رالزی، اولویت با طراحی نهادهای منصفانه و جلوگیری از سلطه است.

برای آن که چارچوب تحلیلی صرفاً در سطح انتزاعی باقی نماند، می‌توان آن را در قالب الگویی عملیاتی صورت‌بندی کرد. این الگو به ما اجازه می‌دهد منازعات حقوق اساسی را از سطح مفاهیم کلی به سطح تصمیم‌های نهادی و قضایی پیوند دهیم. منطق الگو بر چهار گام استوار است: نخست باید تعیین کرد نزاع در کدام سطح رخ می‌دهد. دوم، معیار مشروعیت متناظر با همان سطح به کار گرفته می‌شود: در سطح تفسیری، انسجام اخلاقی و اصل احترام برابر دورکینی؛ و در سطح ساختاری، عقلانیت عمومی و اجماع همپوشان رالزی. سوم، پیامدهای نهادی این انتخاب باید سنجیده شود: تأثیر آن بر دادگاه‌ها، پارلمان، شوراها و نسبت قوای عمومی. چهارم، نتیجه‌ای هنجاری برای قانون اساسی استنتاج می‌شود: این که کدام سطح و کدام معیار، در شرایط خاص، می‌تواند هم مشروعیت و هم کارآمدی نظم حقوقی را حفظ کند و در عین حال حدود و ثغور قاضی و مقنن را روشن سازد. کاربرد این الگو را می‌توان در دو سناریوی آزمایشی نشان داد. نخست، در مسئله آزادی بیان در وضعیت بحران امنیتی، نزاع در سطح تفسیری است. معیار دورکینی اقتضا دارد که هر محدودیت یا آزادی با اصل احترام برابر سازگار باشد، در حالی که رالز از ما می‌خواهد از پیش در طراحی ساختار قانونی، قاعده‌ای بی‌طرفانه برای وضعیت اضطراری پیش‌بینی کنیم. نتیجه آن است که در حقوق اساسی ایران، علاوه بر لزوم درج قواعد روشن درباره حدود آزادی در شرایط بحران، قاضی نیز باید اختیار داشته باشد در هر پرونده خاص، روایت کرامت‌محور از این آزادی را پاس دارد.

^{۱۲} John Rawls, *op. cit.*, pp. 11-17.

^{۱۳} فردین مرادخانی، «مفهوم قانون اساسی در اندیشه جان رالز»، *مطالعات حقوقی*، ش ۱ (۱۳۹۹)، ص ۵۲.

^{۱۴} Ronald Dworkin, *Law's Empire*, pp. 190-195, 225-228, 378-384

^{۱۵} Ronald Dworkin, *Justice for Hedgehogs*, pp. 3-4.

^{۱۶} John Rawls, *op. cit.*, pp. 6-10, 15-19.

دوم، در مسئله تبعیض مثبت آموزشی، نزاع در سطح ساختاری است. رالز با اصل تفاوت تجویز می‌کند که نابرابری تنها آنگاه مجاز است که به نفع محرومان تمام شود؛ دورکین می‌خواهد بداند که اجرای چنین سیاستی در هر مورد، با انسجام کلی نظام حقوقی و احترام برابر سازگار هست یا نه. در نظام حقوق اساسی ایران، اصول ۳ و ۳۰ بر رفع تبعیض و آموزش رایگان تأکید دارند؛ لذا منطق رالزی سیاست‌های حمایتی آموزشی را توجیه می‌کند، اما برای پذیرش اجتماعی و قضایی آن، باید هر تصمیم اجرایی با معیار دورکینی نیز هماهنگ باشد. به این ترتیب، الگوی سنجش و کاربرد نشان می‌دهد که قیاس رالز و دورکین تنها در سطح نظری نمی‌ماند، بلکه می‌تواند به معیاری عملی برای سنجش مشروعیت تصمیم‌های قضایی و طراحی نهادی در ایران بدل شود.

۲. نظریه عدالت قانون اساسی در منظومه‌های فلسفی دورکین و رالز

اندیشه عدالت، اگر بخواهد در دل ساختار حقوق عمومی معاصر جای گیرد، ناگزیر باید از سطح توصیه‌های اخلاقی فراتر رود و به سطح بازطراحی اقتدار، مشروعیت و کارکرد نهادهای حاکمیتی ارتقا یابد. بخش پیش رو، با تمرکز بر نظریات دورکین و رالز، می‌کوشد سازوکار درونی آن‌ها را از منظر عدالت، تفسیر و مشروعیت تحلیل کند.

۲.۱. عدالت، تفسیر و مشروعیت در نظریه «قانون به مثابه یکپارچگی»

در منظومه فکری دورکین، باید بررسی شود که مراد از اخلاق و تفسیر اخلاقی چیست؟ اخلاق در اینجا نه به معنای مجموعه‌ای از توصیه‌های فردی یا هنجارهای عرفی، بلکه به مثابه افق عام کرامت انسانی فهم می‌شود؛ افقی که معیار نهایی اعتبار قواعد حقوقی است. تفسیر اخلاقی نیز در این دستگاه، فرایند بازسازی منسجم بهترین توجیه از قواعد و رویه‌های حقوقی است، به گونه‌ای که با اصل احترام برابر به اشخاص سازگار باشد. بدین سان، هر تصمیم قضایی مشروع، آن گاه موجه است که بتواند روایت منسجمی از کل نظام حقوقی عرضه کند.

نظریه «قانون به مثابه انسجام یا یکپارچگی» را باید نه صرفاً یک آموزه در تئوری حقوق، بلکه کوششی بنیادی برای بازساخت دستگاه معنا، اقتدار و اخلاق در درون نظم حقوق عمومی دانست. دورکین، در مقام متفکری که هم‌زمان با سنت لیبرالیسم حقوقی و با دستگاه اخلاقی کانتی درگیر است، کوشید تا پیوند سه‌وجهی میان حقوق، اخلاق و کرامت سیاسی انسان را از نو صورت‌بندی کند. در نگاه وی، عدالت نه واقعیتی بیرونی یا افزوده بر نظام حقوقی، بلکه ساختار درونی تفسیر عادلانه است. او در برابر پوزیتیویسم حقوقی، به‌ویژه روایت هارت، ایستادگی می‌کند و بر آن است که قواعد حقوقی تنها آنگاه معتبر و الزام‌آورند که در پرتو بهترین تبیین اخلاقی از کل سنت حقوقی یک جامعه توجیه‌پذیر باشند.^{۱۷} در این منظومه، قاضی نویسنده‌ای است که با تخیل اخلاقی، متنی را در ادامه تاریخ حقوقی بازمی‌نویسد؛ به گونه‌ای که آن متن، هم‌زمان با سوابق، اصول و ارزش‌های اخلاقی بنیادین جامعه سازگار بماند. قاضی، به جای آنکه صرفاً اجراکننده اراده قانون‌گذار باشد، به مثابه بازیگر عقلانی در صحنه عدالت عمل می‌کند.^{۱۸}

دورکین با وام‌گیری از استعاره داستان حقوقی، پیشنهاد می‌دهد که قاضی همچون رمان‌نویسی در فصل میانی داستان قرار دارد؛ او باید هم‌زمان وفادار به فصل‌های پیشین (سوابق حقوقی) و متعهد به خلق بهترین پایان اخلاقی برای کل داستان باشد.^{۱۹} این ساختار، نوعی روایت هنجاری منسجم از عدالت پدید می‌آورد که در آن، مشروعیت حقوق عمومی، نه بر پایه رضایت یا فرمان، بلکه بر بنیان «احترام برابر به اشخاص»^{۲۰} استوار می‌گردد؛ اصلی که به تعبیر دورکین، شالوده هر نظم عادلانه است. وی مدعی می‌شود که «ارزش‌ها، یکپارچه‌اند»^{۲۱} و لذا نمی‌توان میان عدالت حقوقی، اخلاق شخصی و اصول دموکراسی تفکیک قطعی نهاد. در این منظومه، حقوق، اخلاق و سیاست نه حوزه‌هایی جداگانه، بلکه جلوه‌های هم‌پوشان یک هستی‌شناسی هنجاری‌اند که در دل قانون اساسی تبلور می‌یابند.^{۲۲}

^{۱۷} Ronald Dworkin, *Law's Empire*, op. cit., pp. 225–228, 243–250, 378–384.

^{۱۸} Luke MacInnis, "The Kantian Core of Law as Integrity", *Jurisprudence*, No. 1 (2015), pp. 45-76.

^{۱۹} Ronald Dworkin, op.cit, p. 239.

^{۲۰} Equal Concern and Respect

^{۲۱} The Unity of Value

^{۲۲} Ronald Dworkin, *Justice for Hedgehogs*, p. 400.

با این همه، تکیه‌گاه اصلی این نظریه (قاضی به‌مثابه ضمیر اخلاقی جامعه) بی‌چالش نمانده است. جودیت شکلار یادآور می‌شود که چنین اتکایی بیش از حد به نقش قاضی، خطر آن را دارد که دادرسی فعال مرزهای تفکیک قوا را مخدوش کند و به نوعی قضات را در مقام «سیاست‌گذاران اخلاقی» بنشاند.^{۲۳} در نگاه او، دورکین به‌جای آن که محدودیت‌های نهادی را جدی بگیرد، بار سنگین مشروعیت را بر دوش قاضی می‌گذارد و همین امر می‌تواند هم کارآمدی سیاسی و هم اعتماد عمومی به فرایندهای دموکراتیک را تضعیف کند. این نقد آشکار می‌سازد که نظریه دورکین، به‌ویژه در بُعد نهادی، نیازمند موازنه و تحدید است تا از یک‌سو کرامت انسانی پاس داشته شود و از سوی دیگر، اقتدار دموکراتیک قانون‌گذاری تضعیف نگردد.

دلالت چنین نقدی برای حقوق اساسی ایران روشن است: اگر در نظریه دورکین قاضی به وجدان اخلاقی جامعه بدل می‌شود، در ایران باید مراقب بود این نقش بهانه‌ای برای گسترش بی‌حد و مرز اختیارات نهادهای قضایی یا شبه‌قضایی نشود. تجربه شورای نگهبان در تفسیر موسّع اصولی همچون نظارت استصوابی، یا رویه‌های قضایی در محدود کردن برخی آزادی‌ها، نشان می‌دهد که دادرسی فعال بدون تحدید و ضوابط روشن، می‌تواند به جای تقویت کرامت و حقوق بنیادین، بر قدرت سیاسی بیفزاید. بنابراین، نقد شکلار یادآور می‌شود که وفاداری به منطق دورکینی تنها در صورتی موجه است که با مکانیزم‌های نهادی برای تحدید قدرت قضایی و تضمین تفکیک قوا همراه گردد.

به‌زعم دورکین، تفسیر نه ترجمه‌ای سطحی از متن، بلکه نوعی پاسخ‌گویی اخلاقی تاریخی-نهادینه است: پاسخ‌گویی به گذشته (به‌مثابه سنت حقوقی)، به حال (به‌مثابه وجدان جمعی) و به آینده (به‌مثابه آرمان کرامت‌محور). در اینجا، اقتدار سیاسی، نه برآمده از فرمان قانون‌گذار، بلکه برآمده از صداقت اخلاقی مفسر است. این قاضی هراکلیتوسی، منفعل در برابر متن نیست؛ بلکه متعهد در برابر معناست. از نظر دورکین، حق مقدم بر قانون است. این بدان معناست که قواعد فقط در صورتی مشروع‌اند که بازتاب‌دهنده حقوقی بنیادین باشند که به تعبیر وی، در درون فرهنگ حقوقی یک جامعه «جاافتاده‌اند» و از رهگذر تفسیر منسجم قابل بازیابی‌اند.^{۲۴} این نگرش، چرخشی مفهومی در نسبت میان شهروند و دولت ایجاد می‌کند: شهروند دیگر مطیع قانون نیست، بلکه معیار سنجش مشروعیت قانون است. طبعاً در شرایطی که قانون واجد معیارهای مشروعیت نباشد، نافرمانی مدنی به‌عنوان واکنش قابل‌اقدام شهروندان مطرح می‌شود.

پیامدهای منظومه فوق در حقوق عمومی، به‌هیچ‌روی محدود به عرصه نظری باقی نمی‌ماند، بلکه ساختار درونی رابطه میان شهروند، قاضی و قانون اساسی را دگرگون می‌سازد. در وهله نخست، قانون اساسی دیگر نه «حصاری برای تفسیر» یا «متنی بنیادگذار و تغییرناپذیر» تلقی می‌شود، بلکه به‌مثابه «افقی باز برای عدالت» فهم می‌گردد؛ افقی که در آن، اصول بنیادین مانند کرامت، آزادی و برابری، همواره در حال تکوین، بازخوانی و بازآفرینی‌اند. به تعبیر /یلین کاولا، تفسیر قضایی در قالب «گفت‌وگوی نهادی» میان قاضی و قانون‌گذار، می‌تواند صورتی زنده از عدالت تفسیری در دل نظام‌های غیراصولی‌گرا باشد؛ صورتی که بر احترام برابر به اشخاص و بازسازی اخلاقی تصمیمات حقوقی استوار است.^{۲۵}

در وهله دوم، نهاد قضایی دیگر به‌مثابه حافظ صرف نص یا بازوی اجرایی قانون‌گذار عمل نمی‌کند، بلکه نقشی عمیق‌تر و بنیادی‌تر بر عهده دارد: قاضی در این منظومه، به ضمیر اخلاقی جامعه بدل می‌شود؛ به کنشگری که در دل سنت حقوقی، پیوسته در تلاش برای بازسازی انسجام اخلاقی نظم است و در مواجهه با چالش‌های جدید، به‌جای عقب‌نشینی به متن، به پیش‌روی در افق معنا دعوت می‌شود. او نه تکرارکننده گذشته، بلکه هم‌زمان پاسدار و آفریننده تفسیرهای عدالت‌محور آینده است.

در وهله سوم، مشروعیت سیاسی و حقوقی دیگر از «منطق فرمان» یا صرف «منع اقتدار» بر نمی‌خیزد، بلکه از قابلیت نظام حقوقی برای ارائه توجیه اخلاقی در برابر عقل عمومی سرچشمه می‌گیرد. به تعبیر دورکین، مشروعیت هنگامی حاصل می‌شود که هر شهروند بتواند فارغ از موقعیت اجتماعی، نژادی یا طبقاتی، در مواجهه با قواعد و تصمیمات حقوقی، احساس کند مورد احترام برابر قرار گرفته است. دورکین پروژه‌ای را دنبال می‌کند که در آن، قانون اساسی به سند پویای گفت‌وگوی عدالت بدل می‌شود.

^{۲۳} Judith N. Shklar, *Legalism: Law, Morals, and Political Trials*, 2nd ed. (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1986, pp. 17–19.

^{۲۴} Ronald Dworkin, *Law's Empire*, p. 190.

^{۲۵} Aileen Kavanagh, *Constitutional Review under the UK Human Rights Act*. (Cambridge: Cambridge University Press, 2009, pp. 59–63, 67–69

قاضی، نماینده «نظام حقوقی به مثابه وجدان اخلاقی جامعه» است و تفسیر او، پژواک گفت‌وگویی است که در آن، گذشته، حال و آینده در پرتو اصول عدالت به سخن درمی‌آیند.^{۲۶} چنان‌که استیفن گست تبیین می‌کند، در نظریه دورکین، قاضی نه مجری صرف قانون، بلکه بازیگر تفسیری‌ای است که باید انسجامی اخلاقی میان گذشته حقوقی، اصول بنیادین، و افق کرامت‌محور جامعه برقرار سازد. تفسیر در این دستگاه، امری است ذاتاً هنجاری که به قاضی وظیفه می‌دهد برترین تبیین اخلاقی از حقوق موجود را ارائه دهد.^{۲۷}

۲.۲. عدالت، ساختار و قرارداد: تحلیل نظریه رالز در نسبت با قانون اساسی

جان رالز را می‌توان بنیان‌گذار دستگاه فکری دانست که عدالت را از ساحت اخلاق تجویزی به قلمرو طراحی عقلانی نظم سیاسی ارتقا داد؛^{۲۸} نظمی که در آن، اقتدار سیاسی، ساختار نهادها و حقوق بنیادین افراد، نه بر اساس سنت، اراده قانون‌گذار یا عرف تاریخی، بلکه بر بنیاد قرارداد عقلانی فرضی میان شهروندان آزاد و برابر قابل توجیه است. نظریه «عدالت به مثابه انصاف» نه صرفاً پاسخی به بحران توزیع یا نقد لیبرالیسم کلاسیک، بلکه تلاشی رادیکال برای بازاندیشی در بنیان‌های مشروعیت قانون اساسی در یک جامعه کثرت‌گرا است. رالز به صراحت اعلام می‌کند که نظریه‌اش درباره عدالت، یک نظریه «سیاسی» است نه متافیزیکی و باید از مبانی مشترک درون سنت لیبرال استخراج شود.^{۲۹}

در این منظومه نظری، عدالت نه در مقام فضیلتی فردی یا فضایی برای تفسیر اخلاقی قواعد، بلکه در مقام اصل تنظیم‌کننده ساختار بنیادین جامعه ظاهر می‌شود. همان‌گونه که ساموئل فریمن توضیح می‌دهد، نظریه عدالت رالز نه بر پایه تفسیر اخلاقی اصول، بلکه بر طراحی عقلانی ساختار بنیادین متمرکز است؛ ساختاری که مستقل از دیدگاه‌های اخلاقی، دینی یا متافیزیکی، از دل عقل عمومی جامعه لیبرال قابل توجیه باشد.^{۳۰} همان‌طور که توماس پوگه تبیین می‌کند، رالز عدالت را تنها در سطح مفاهیم هنجاری نمی‌فهمد، بلکه بر آن است که ساختار بنیادین باید به گونه‌ای طراحی شود که اصول عدالت در سطح نهادهای اساسی جامعه، مانند قانون اساسی، نهاد تقنین و توزیع منابع، نهادینه شود. از این منظر، عدالت رالزی تنها زمانی فعلیت می‌یابد که به واسطه معماری عقلانی ساختارها، به الزام حقوقی تبدیل گردد. این «ساختار بنیادین»، به‌زعم رالز، حوزه‌ای است که در آن سرنوشت شهروندان شکل می‌گیرد و بنابراین باید نخستین محل تحقق اصول عدالت باشد.^{۳۱}

مبنای استخراج اصول عدالت، نه واقع‌گرایی تاریخی یا قراردادهای حقوقی موجود، بلکه نوعی قرارداد فرضی در شرایطی بی‌طرفانه و برون‌زمینه‌ای است که رالز آن را «وضعیت آغازین»^{۳۲} می‌نامد. در این وضعیت، کنشگران، از پس «پرده نادانی»،^{۳۳} هیچ اطلاعی از جایگاه، نژاد، دین، طبقه اجتماعی، استعدادها یا اهداف شخصی خود ندارند، اما واجد عقل عملی‌اند و می‌خواهند اصولی برای سازمان‌دهی منصفانه جامعه برگزینند.^{۳۴} این تمهید معرفت‌شناختی، شرط بی‌طرفی و انصاف را در نقطه آغاز تولید قانون نهادینه می‌سازد. رالز در لیبرالیسم سیاسی، بر آن است که اصول عدالت باید از درون عقل عمومی برآمده باشند، به نحوی که برای تمام شهروندان معقول قابل قبول باشند، حتی اگر دیدگاه‌های اخلاقی یا دینی آن‌ها متفاوت باشد.^{۳۵} از منظر رالز، اصل عدالت بر اساس بازسازی‌ای کانتی از انسان خودآیین استخراج می‌شود؛ یعنی فاعلی که ظرفیت عقل عملی و احساس عدالت دارد و به‌طور قراردادی اصولی را می‌پذیرد که در وضعیت آغازین شکل گرفته‌اند.^{۳۶}

^{۲۶} Mark Greenberg, "How Facts Make Law", *Legal Theory*, No. 10 (2004); Wilfrid J. Waluchow, *A Common Law Theory of Judicial Review: The Living Tree*, (Cambridge: Cambridge University Press, 2007); Gerald J. Postema, "Law as Practical Reason", *The American Journal of Jurisprudence*, No. 46 (2001).

^{۲۷} Stephen Guest, *Ronald Dworkin*. 3rd ed., (Oxford: Oxford University Press, 2012), pp. 127-138.

^{۲۸} واعظی، احمد و مهری، هژیر، «چالش اخلاقی نظریه عدالت جان رالز»، *پژوهش‌های اخلاقی*، ش ۲ (۱۳۸۹)، ص ۱۱۰.

^{۲۹} John Rawls, "Justice as fairness: Political not metaphysical", *Philosophy & Public Affairs*, No.3 (1985), p. 223.

^{۳۰} Samuel Freeman, *Rawls*, (London: Routledge, 2007), pp. 81-105.

^{۳۱} John Rawls, *A Theory of Justice (Revised Edition)*, pp. 6-10

^{۳۲} Original Position

^{۳۳} Veil of Ignorance

^{۳۴} Ibid, pp. 11-30.

^{۳۵} John Rawls, *Political Liberalism*, (New York: Columbia University Press, 1993), pp. 212-215, 240-243.

^{۳۶} John Rawls, "Kantian constructivism in moral theory", *The Journal of Philosophy*, No.3 (1980), pp. 519-523.

همان‌گونه که کوهن در نقدی ریشه‌ای به نظریه عدالت *رالز* بیان می‌کند، محدود کردن عدالت به سطح ساختار بنیادین جامعه، بسیاری از وجوه نابرابری اخلاقی و مسئولیت فردی را نادیده می‌گیرد. از منظر وی، نظریه عدالت باید نه تنها نهادها، بلکه رفتار و انگیزه‌های اشخاص را نیز در برگیرد؛ چراکه بدون مسئولیت اخلاقی شهروندان، ساختار عادلانه نیز در عمل، ناعادلانه خواهد ماند.^{۳۷}

در حالی که در منظومه دورکینی، عدالت «پویایی درون‌ماندگار تفسیر» است، در دستگاه *رالزی*، عدالت «منطق پیشینی قرارداد عقلانی» است که از مرحله تأسیس ساختار بر کل نظام حاکم می‌گردد. پیامدهای این دستگاه در حقوق عمومی، عمیق و چندلایه‌اند. نخست، قانون اساسی در نظریه *رالز*، صرفاً برآمده از تاریخ یا حاکمیت سیاسی نیست، بلکه جلوه‌ای از اراده عقلانی شهروندانی فرضی است که در وضعیت آغازین، بر اصولی عادلانه برای سازمان‌دهی قدرت به توافق رسیده‌اند. دوم، اقتدار سیاسی، مشروعیت خود را نه از تأویل ارزش‌ها، بلکه از قابلیت بازتولید عقلانی اصول پذیرفته‌شده در میان همه شهروندان می‌گیرد. سوم، عدالت، از امری تفسیری یا انتزاعی، به ساختار عینی نهادهایی همچون دادگاه، پارلمان و قواعد توزیع فرصت‌ها تبدیل می‌شود. در عین حال، نظریه *رالز* را نمی‌توان به‌سادگی نظریه‌ای غیرتفسیری یا صرفاً نهادی قلمداد کرد. در دستگاه او، اخلاق نه کنار گذاشته می‌شود، بلکه از سطح فردی به سطح طراحی ساختار اجتماعی منتقل می‌گردد. عدالت در منظومه *رالز*، به سازوکار پویای مهار سلطه و توزیع عادلانه قدرت در جامعه بدل می‌شود.

به تعبیر نهایی، *رالز* در نظریه عدالت خود، کوشید تا میان دو مقوله بنیادین در فلسفه حقوق عمومی پیوند برقرار کند: از یک سو، وفاداری به کرامت انسان در مقام عضو آزاد و برابر جامعه دموکراتیک؛ و از سوی دیگر، ضرورت طراحی نهادی ساختارهایی که بتوانند این کرامت را در میدان عمل سیاسی تضمین کنند. این همان نقطه‌ای است که قانون اساسی، در دستگاه *رالز*، نه آغازگر مشروعیت، بلکه انعکاس عقلانیت عدالت‌محوری می‌شود که از رهگذر قرارداد فرضی نهادینه شده است. در این افق، چنان‌که ریپستین تحلیل می‌کند، قانون اساسی صرفاً بازتاب قدرت یا قرارداد نیست، بلکه صحنه بازتفسیر مداوم ارزش‌هایی همچون برابری، آزادی و کرامت در دل ساختار هنجاری جامعه است.^{۳۸}

با این حال، پرسشی بنیادین در دستگاه فکری *رالز* بی‌پاسخ نمی‌ماند: اگر عدالت تنها در سطح طراحی بنیادین معتبر است، تکلیف اصلاح و تغییر قانون اساسی چه خواهد بود؟ *رالز* بر این باور است که مشروعیت هر اصلاح نیز نمی‌تواند بیرون از همان منطق عقلانیت عمومی و اجماع همپوشان شکل گیرد. به بیان دیگر، بازنگری در قانون اساسی نه صرفاً نتیجه اراده سیاسی حاکمیت، بلکه فرایندی است که باید همچنان بازتاب قرارداد عقلانی میان شهروندان آزاد و برابر باشد. در غیر این صورت، اصلاح به‌جای ارتقای مشروعیت، خود به منشأ بحران تبدیل خواهد شد.

این نکته برای حقوق اساسی ایران نیز اهمیت دوچندان دارد. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مکانیزم بازنگری (اصل ۱۷۷) را پیش‌بینی کرده است، اما پرسش اصلی آن است که آیا این فرایند بازتاب عقلانیت عمومی و اجماع همپوشان میان شهروندان است یا بیش از حد به اراده نخبگان سیاسی محدود مانده است. از منظر *رالز*، تنها زمانی می‌توان گفت اصلاحات اساسی مشروع‌اند که بتوانند بر وفاق عقلانی‌ای استوار شوند که نزد شهروندان با جهان‌بینی‌های متکثر نیز قابلیت پذیرش داشته باشد. بدین‌سان، نظریه عدالت به‌مثابه انصاف نه فقط در مقام طراحی نخستین، بلکه در هر بازاندیشی بنیادین نیز معیار مشروعیت باقی می‌ماند.

۳. تقابل یا تکامل؟ بازاندیشی تطبیقی نسبت عدالت، تفسیر و ساختار در نظریه‌های دورکین و *رالز*

در افق فلسفه حقوق عمومی معاصر، رویارویی *رالز* و دورکین را نمی‌توان صرفاً به جدالی روش‌شناختی فروکاست. سخن بر سر دو تلقی عمیق از «نظم عادلانه» است؛ دو افق هستی‌شناختی که هر یک می‌کوشند به پرسش بنیادین مشروعیت پاسخ دهند: چه چیزی یک نظم حقوقی را معتبر می‌سازد، کرامت انسانی چگونه در آن نهادینه می‌شود و جایگاه قاضی، قانون اساسی و شهروند

^{۳۷} G. A. Cohen, *Rescuing Justice and Equality*, (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2008), pp. 5-12; 263-273.

^{۳۸} Arthur Ripstein, "Law and Justice" In Scott Herschovitz (ed.), *Exploring Law's Empire: The Jurisprudence of Ronald Dworkin*, (Oxford: Oxford University Press, 2017), p. 150.

در این میان کجاست؟ این دو سنت، گرچه مسیرهای متفاوتی را می‌پیمایند، در غایت خویش همسو هستند: هر دو در پی سامان‌دهی نظامی‌اند که توجیه‌پذیر، پاسخ‌گو و عدالت‌محور باشد.

برای پرهیز از خلط مفاهیم، لازم است میان سه مقوله اساسی تمایز نهاده شود: «اخلاق»، که افق عام ارزش‌گذاری رفتار انسانی است؛ «هنجار»، که در قالب قواعد الزام‌آور و نهادها متجسد می‌شود؛ و «عدالت»، که پل میان این دو و معیار سنجش نسبت ارزش‌های اخلاقی با قواعد نهادی است. بدین‌سان، عدالت نزد هر دو متفکر، کارویژه‌ای واسطه دارد: در دستگاه دورکین، عدالت از خلال تفسیر اخلاقی قواعد ظهور می‌کند؛ در منظومه رالز، در مقام طراحی پیشینی ساختار بنیادین. در نگاه دورکین، قانون اساسی صرفاً متن خشک و صامت نیست، بلکه زبانی هنجاری است که با ارزش‌ها درهم‌تنیده و با اخلاق عمومی در گفت‌وگوست. عدالت در این دستگاه، چیزی جز بازسازی منسجم روایتی کرامت‌محور از نظام حقوقی نیست. اصل «احترام برابر به اشخاص» در اینجا جایگاهی کانونی دارد. احترام برابر، صرفاً توصیه‌ای اخلاقی نیست، بلکه بنیان مشروعیت حقوق عمومی است.

در سوی دیگر، رالز عدالت را نه در لحظه قضاوت، بلکه در طراحی عقلانی ساختار بنیادین جست‌وجو می‌کند. قرارداد فرضی در وضعیت آغازین و پس‌پرده نادانی، صحنه‌ای است که در آن شهروندان برابر اصولی را برمی‌گزینند که همگان بتوانند در آینده به آن‌ها پایبند بمانند. مشروعیت در این منظومه از همان طراحی بی‌طرفانه و پیشینی برمی‌خیزد؛ تفسیر قضایی مشروع تنها در صورتی ممکن است که خود در چارچوب این ساختار از پیش عادلانه قرار گیرد.

بدین ترتیب، تفاوت بنیادی دو نظریه در زمان‌بندی تحقق عدالت رخ می‌نماید: دورکین عدالت را در لحظه تفسیر و در کنش اخلاقی قاضی می‌جوید؛ رالز عدالت را در مرحله پیشینی تأسیس ساختار تثبیت می‌کند. این دو رویکرد پیامدهای ژرفی برای حقوق عمومی دارند: از تعیین جایگاه قاضی و حدود مداخله قضایی گرفته تا امکان بازاندیشی در معنای قانون اساسی و تعریف مرزهای کرامت انسانی در بستر سیاست. با وجود این تمایز، نباید رالز و دورکین را در وضعیت تقابل ناسازگار قرار داد. نظریه عدالت رالز می‌تواند بنیانی برای طراحی نهادهایی فراهم آورد که در شرایط بی‌طرفانه آزادی‌ها و منزلت برابر شهروندان را تضمین کنند؛ نظریه دورکین می‌تواند نشان دهد که همین نهادها چگونه باید در بستر تاریخی و فرهنگی خاص خود تفسیر شوند تا همواره با کرامت انسانی همخوان بمانند.

ثمره این تقابل برای حقوق اساسی ایران در گرو سه پرسش بنیادین است: معیار مشروعیت تصمیم قضایی در نظام ما چیست؟ انسجام اخلاقی حقوق یا عقلانیت عمومی قابل پذیرش برای همگان؟ طراحی نهادی قانون اساسی چگونه باید سامان یابد تا مشروعیت خود را از اراده عقلانی شهروندان بگیرد نه صرفاً از اقتدار سیاسی؟ و نسبت قاضی، مقنن و حاکمیت در این میان چگونه باید ترسیم شود؟ این پرسش‌ها نشان می‌دهد که سنجش رالز و دورکین صرفاً کاری نظری نیست، بلکه ابزاری است برای فهم کارایی و مشروعیت نظام حقوق اساسی ما.

کاربردهای چنین تلفیقی نیز تنها در سطح انتزاعی باقی نمی‌ماند، بلکه می‌تواند در تبیین مسائل عینی حقوق اساسی ایران راه‌گشا باشد. نخست، در حوزه آزادی اجتماعات و تظاهرات (اصل ۲۷ قانون اساسی)، منطلق رالزی اقتضا می‌کند که آزادی به‌مثابه یک حق بنیادین پیشینی، در متن قانون اساسی به‌گونه‌ای طراحی شود که هیچ مقام سیاسی نتواند به دلخواه آن را محدود کند؛ به تعبیر دیگر، تضمین ساختاری آزادی در سطح قانون اساسی باید بی‌طرفانه و بر اساس عقلانیت عمومی صورت گیرد. اما این تضمین پیشینی به تنهایی کافی نیست. از منظر دورکین، قاضی در هر پرونده مشخص موظف است به «بهترین توجیه اخلاقی» از این اصل وفادار بماند؛ یعنی حتی در شرایط بحرانی، روایت کرامت‌محور از آزادی بیان و اجتماعات را پاس دارد و به‌گونه‌ای تفسیر کند که هر شهروند احساس کند با او به‌عنوان فردی آزاد و برابر رفتار شده است. بدین‌سان، تلفیق دو نگاه موجب می‌شود هم قاعده پیشینی مستحکم گردد، و هم در اجرا و تفسیر، کرامت انسانی حفظ شود.

دوم، در اصل برابری شهروندان (اصل ۲۰ قانون اساسی)، رالز ما را به سمت طراحی قواعد عام و ساختارهایی هدایت می‌کند که فرصت برابر برای همه افراد فراهم آورد و نابرابری‌ها تنها در صورتی مجاز باشد که به سود محروم‌ترین اقشار جامعه تمام شود. این منطق، به‌ویژه در سیاست‌های آموزشی و توزیعی، می‌تواند مبنایی برای تبعیض مثبت باشد. در مقابل، نگاه دورکینی از ما می‌خواهد که در هر تصمیم اجرایی یا قضایی، برابری را صرفاً به معنای برابری صوری نگیریم، بلکه با تفسیر منسجم و

اخلاقی، جایگاه گروه‌های اقلیت یا آسیب‌پذیر را به رسمیت بشناسیم. به این ترتیب، اصل برابری از یک شعار کلی فراتر می‌رود و در سطحی هنجاری و تفسیری به‌طور فعال پاس داشته می‌شود.

سوم، در نظارت استصوابی شورای نگهبان (اصل ۹۹ قانون اساسی)، پرسش بنیادی از منظر *رالز* این است که آیا چنین مکانیزمی در طراحی اولیه قانون اساسی می‌تواند از منظر عقلانیت عمومی و در شرایطی بی‌طرفانه مورد پذیرش همگانی قرار گیرد یا نه. اگر پاسخ منفی باشد، مشروعیت این نهاد در سطح ساختاری محل تردید خواهد بود. اما حتی اگر در طراحی اولیه قابل قبول باشد، دورکین ما را متوجه این پرسش می‌کند که آیا در مقام تفسیر و اجرا می‌توان نظارت را به گونه‌ای بازخوانی کرد که با اصل «احترام برابر به همه شهروندان» سازگار باشد. به بیان دیگر، نظارت استصوابی تنها زمانی مشروع خواهد بود که نه تنها در سطح طراحی ساختاری توجیه عقلانی داشته باشد، بلکه در سطح تفسیری نیز بتواند از اتهام تبعیض و نقض کرامت انسانی مبرا بماند. به این ترتیب، ترکیب دو دستگاه نظری نشان می‌دهد که حقوق اساسی ایران را می‌توان در دو سطح هم‌زمان ارزیابی کرد: سطح طراحی ساختاری و سطح تفسیر اخلاقی. این دو سطح اگرچه متمایزند، اما در پیوند با یکدیگرند؛ *رالز* بنیان مشروعیت را در عقلانیت عمومی پیشینی می‌جوید، و دورکین در وفاداری تفسیری به کرامت انسانی در لحظه اجرا. وحدت این دو منطق، چشم‌اندازی فراهم می‌آورد که در آن قانون اساسی نه صرفاً سندی سیاسی یا متنی خشک، بلکه پروژه‌ای زنده برای تحقق عدالت در ایران تلقی شود.

با این حال، باید توجه داشت که هر دو منظومه در نسبتشان با مقوله سیاست و قدرت، تا حدی سکوت دارند. همان‌گونه که *مارتین لاگلین* نشان داده است، حقوق عمومی را نمی‌توان صرفاً مجموعه‌ای از قواعد هنجاری یا بازتاب قرارداد اجتماعی دانست؛ بلکه باید آن را همواره در پیوند با سیاست و منطق قدرت مؤسس تحلیل کرد.^{۳۹} از این منظر، پرسش از عدالت قانون اساسی بدون درک نسبت آن با اقتدار سیاسی و سازوکارهای اعمال قدرت، ناقص خواهد بود. به بیان دیگر، اگر *رالز* طراحی ساختار بنیادین را پیش‌شرط مشروعیت می‌گیرد و دورکین تفسیر اخلاقی را، هر دو ناگزیرند در نهایت به این پرسش پاسخ دهند که چگونه اقتدار سیاسی در چارچوب حقوق عمومی مهار یا مشروع می‌شود. برای حقوق اساسی ایران نیز که همواره با تنش میان منطق هنجاری قانون اساسی و منطق قدرت سیاسی روبه‌رو است، توجه به این بُعد لاگلینی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. این نمونه‌ها نشان می‌دهد که تقابل *رالز* و دورکین، اگر درست فهمیده شود، مانعی نظری نیست، بلکه راهی برای بازاندیشی در حقوق عمومی ایران است؛ راهی که عدالت را نه در یک نقطه، بلکه در مسیری تاریخی و نهادی می‌بیند؛ مسیری که تنها با پیوند طراحی و تفسیر، ساختار و معنا، می‌تواند به قانون اساسی حیاتی کرامت‌محور و عقلانی ببخشد.

جدول شماره ۱: ارزیابی مقایسه‌ای دیدگاه‌های دورکین و *رالز*

محور سنجش	رالز	دورکین
سطح تحلیل	عدالت در سطح ساختار بنیادین و قواعد عام شکل می‌گیرد؛ تمرکز بر طراحی نهادی و اصول پیشینی. دلالت برای ایران: مرزبندی آزادی‌ها و صلاحیت‌ها باید در سطح قانون اساسی شفاف شود تا تفسیر قضایی بار اضافه‌ای بر ندارد.	عدالت در سطح تفسیر قضایی محقق می‌شود؛ قاضی با خوانش منسجم متن و سنت، بهترین توجیه اخلاقی را عرضه می‌کند. دلالت برای ایران: دادرسی فعال کرامت‌محور تقویت می‌شود، البته با قیود تفکیک قوا و سازوکارهای مهار.
واحد تحلیل	نهادهای اساسی (پارلمان، شوراها، قوه مجریه) واحد سنجش‌اند. دلالت برای ایران: اصلاح یا بازطراحی نهادی (مثلاً اصل ۱۷۷) مهم‌تر از گسترش اختیارات قضایی است.	قاضی واحد اصلی تحلیل است. دلالت برای ایران: آراء قضایی باید مستند، منسجم و توجیه‌پذیر باشند؛ اهمیت قواعد «انطباق و توجیه» دوچندان می‌شود.
منبع مشروعیت	عقلانیت عمومی و اجماع همپوشان؛ قواعدی که همه شهروندان معقول می‌توانند بپذیرند. دلالت برای ایران: مشروعیت سیاست‌ها باید با آزمون «قابلیت پذیرش عمومی» سنجیده شود، نه صرفاً رأی اکثریت.	انسجام هنجاری حقوق؛ تصمیمی مشروع است که کل نظام را به‌مثابه یک روایت بهتر بسازد. دلالت برای ایران: هر رأی باید نشان دهد چگونه بافت حقوق اساسی را یکپارچه‌تر و کرامت‌محورتر می‌کند.
زمان تحقق عدالت	عدالت پیشاپیش و در لحظه قاعده‌گذاری محقق می‌شود. دلالت برای ایران: مرزهای آزادی و برابری باید در قواعد عام از قبل تعیین شوند.	عدالت در لحظه رسیدگی و پساکتش تحقق می‌یابد. دلالت برای ایران: در تعارض‌های عینی (امنیت/آزادی، کارایی/برابری) دادگاه باید داوری منسجم و اخلاقی ارائه کند.

^{۳۹} Martin Loughlin, *Foundations of Public Law* (Oxford: Oxford University Press, 2010, pp. 5–7).

جدول فوق نشان می‌دهد که *رالز* و دورکین، هرچند هر دو در سنت لیبرالیسم پرورش یافته‌اند، بر چهار محور اساسی در دو سطح متفاوت حرکت می‌کنند. *رالز* عدالت را در سطح پیشینی و در قالب طراحی ساختار بنیادین جامعه می‌جوید و بنابراین کانون تحلیل او نهادها و قواعد عام است، در حالی که دورکین تحقق عدالت را به لحظه تفسیر و قضاوت پسینی واگذار می‌کند و قاضی را محور روایت منسجم نظام حقوقی می‌نشانند. از این حیث، می‌توان گفت سطح تحلیل *رالز* یک سطح متاقبلی است که طراحی ساختار را پیش شرط هر تفسیر می‌گیرد، در حالی که سطح تحلیل دورکین در دل خود فرایند حقوقی و در مقام قاضی شکل می‌گیرد. این تمایز باعث می‌شود مقایسه آن‌ها نه در قالب شباهت‌های سطحی یا درهم‌آمیزی دیدگاه‌ها، بلکه به منزله سنجش پیامدهای هر الگو برای حقوق اساسی فهم شود. به بیان دیگر، قیاس میان این دو متفکر صرفاً تقابلی یا جمع‌بندی نیست، بلکه ابزاری است برای ارزیابی این که در نظام حقوق اساسی ما، چه زمانی باید به طراحی نهادی و عقلانیت عمومی تکیه کرد و چه زمانی به تفسیر قضایی و انسجام هنجاری حقوق اعتماد بست.

۴. نسبت عدالت و قانون اساسی در افق حقوق عمومی

دورکین و *رالز*، اگرچه از نظر روش‌شناختی، هستی‌شناسی عدالت، و نقش نهادها تمایزات بارزی دارند، اما در عمیق‌ترین سطح، به یک دغدغه مشترک پاسخ می‌دهند: چگونه می‌توان مشروعیت قانون اساسی را در جوامع کثرت‌گرا، پیچیده و تاریخی، به نحوی توجیه‌پذیر، عادلانه و پاسخ‌گو سامان داد؟

نزد دورکین، قانون اساسی «متن زنده»^{۴۰}ی است که با هر خوانش تازه، در پرتو اصولی همچون کرامت، برابری و انسجام هنجاری، بازتولید می‌شود.^{۴۱} این تفسیر اخلاقی، در پاسخ به واقعیت‌های تاریخی، اجتماعی و هنجاری، بر آن است تا «بهترین توجیه اخلاقی» از سنت حقوقی را بیابد و در هر لحظه، پاسخی عادلانه‌تر به مسئله اقتدار، الزام و حق ارائه کند.^{۴۲} در مقابل، *رالز* تلاش می‌کند عدالت را پیش از هر تفسیری، در لحظه طراحی ساختار مستقر سازد؛ ساختاری که اصول آن (آزادی برابر، اصل تفاوت، و انصاف در توزیع فرصت‌ها) باید از منظر عقلانی شهروندانی آزاد و برابر، در شرایط بی‌طرفانه پذیرفته شده باشند.^{۴۳} در سپهر حقوق عمومی معاصر، این دو دستگاه را نمی‌توان جدا از یکدیگر فهم کرد. اگر عدالت *رالز*، بنیان عقلانی طراحی نهادهای منصفانه را فراهم می‌آورد، عدالت دورکین، ضامن معنابخشی کرامت‌محور و پاسخ‌گویانه به آن نهادهاست. به تعبیر گریبنبرگ، حقوق مشروع باید بازتاب روایت اخلاقی جامعه از خود باشد^{۴۴} و در تحلیل *والوشو*، قانون اساسی زمانی پایدار می‌ماند که توان گفت‌وگو با تحولات ارزشی جامعه را از دست ندهد.^{۴۵} با این حال، همان‌طور که جرمی *والدرون* هشدار می‌دهد، در جوامع دموکراتیک، نمی‌توان انتظار داشت که در باب عدالت یا تفسیر قانون اساسی، اجماعی کامل و پایدار وجود داشته باشد. از نظر او، اختلاف‌نظر عقلانی درباره اصول بنیادین، جزء لاینفک حیات سیاسی است و مشروعیت حقوق عمومی باید بر پایه سازوکارهایی استوار باشد که بتوانند با این اختلاف‌ها، به جای حذف، همزیستی کنند. به همین دلیل، *والدرون* با احتیاط از هرگونه رویکرد نخبگان‌محور به تفسیر قانون اساسی فاصله می‌گیرد و بر نقش رویه‌های دموکراتیک در مواجهه با تعارضات اخلاقی تأکید می‌کند.^{۴۶} نظام‌های حقوق عمومی در جوامع متکثر، نظیر جمهوری اسلامی ایران، نمی‌توانند صرفاً بر طراحی ساختارهای صورتی، یا تفسیرهای ایدئولوژیک استوار بمانند. تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد که هرگاه قانون اساسی از تفسیر اخلاقی تهی شده یا ساختارهایش از عدالت فاصله گرفته‌اند، شکاف میان متن و جامعه به بحران مشروعیت انجامیده است.^{۴۷} پیشنهاد این مقاله آن است که حقوق عمومی معاصر با پذیرش دو سطح عدالت (یکی در مقام طراحی ساختار و دیگری در مقام تفسیر روایی) باید صورت‌بندی خود را بازاندیشی کند. با این حال، همان‌گونه که *سامانتا بسن* در تحلیل نظری خود از نسبت اخلاق و اختلاف استدلال

^{۴۰} Ronald Dworkin, *Law's Empire*, pp. 225–228.

^{۴۱} Ronald Dworkin, *Justice for Hedgehogs*, pp. 2–4, 20–23.

^{۴۲} John Rawls, *A Theory of Justice (Revised Edition)*, pp. 11–30.

^{۴۳} Mark Greenberg, "How Facts Make Law", *Legal Theory*, No. 10 (2004).

^{۴۴} Wilfrid J. Waluchow, *A Common Law Theory of Judicial Review: The Living Tree*, (Cambridge: Cambridge University Press, 2007).

^{۴۵} Jeremy Waldron, *Law and Disagreement*, (Oxford: Oxford University Press, 1999), pp. 137–145.

^{۴۶} Jürgen Habermas, *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*, (Cambridge, MA: MIT Press, 1996).

می‌کند، پذیرش دو سطح عدالت در حقوق عمومی، نباید با توهم همگرایی کامل ارزش‌ها همراه شود. از این منظر، تفسیر قانون اساسی، اگرچه باید از انسجام هنجاری و اخلاقی برخوردار باشد، اما نمی‌تواند مدعی انحصار در روایت عدالت باشد؛ بلکه باید گفت‌وگویی دائمی میان اصول بنیادین و تکثر اخلاقی باقی بماند. به تعبیر پستما، نظم عادلانه، تنها در گفت‌وگوی میان نهاد و معنا، گذشته و آینده، عقل و کرامت پدیدار می‌شود. در نتیجه، عدالت قانون اساسی را باید به‌مثابه فرآیندی دوگانه و دیالکتیکی فهم کرد: هم معمارانه و ساختارگرا (به سبک رالز)، و هم تفسیری و کرامت‌محور (به سنت دورکین). در این پیوستار، قانون اساسی نه تنها سندی تأسیسی، بلکه متن گفت‌وگوی عدالت است. چنان‌که فلمینگ یادآور می‌شود، قانون اساسی دموکراتیک، تنها در پرتو گفت‌وگوی میان نهاد و تفسیر زنده می‌ماند؛ نه در اطاعت شکلی، بلکه در وفاداری خلاقانه به ارزش‌هایی که بنیاد مشروعیت را شکل داده‌اند.^{۴۷}

نتیجه‌گیری

عدالت، در عرصه حقوق عمومی، هرگز صرفاً به‌مثابه فضیلت اخلاقی یا آرمان توزیعی مطرح نبوده، بلکه همواره در نسبت با مفاهیمی همچون قانون اساسی، مشروعیت، اقتدار و کرامت انسانی، در قانون فلسفه سیاسی و حقوقی جای گرفته است. با این حال، در جهان معاصر، که در آن ساختارهای اقتدار با بحران‌های چندوجهی (از شکاف اعتماد عمومی تا پیچیدگی نظام‌های تصمیم‌گیری فناورانه) روبروست، بازاندیشی در معنای عدالت و نسبت آن با قانون اساسی به ضرورتی نظری و نهادی بدل شده است.

تحلیل مقاله حاضر، در پرتو نظریه‌های دورکین و رالز، نشان داد که این دو منظومه، علی‌رغم تفاوت‌های معرفت‌شناختی و روشی‌شان، نه در تقابل، بلکه در گفت‌وگویی فلسفی قرار دارند که می‌توان از دل آن، افقی نو برای بازتعریف عدالت قانون اساسی ترسیم کرد. اگر رالز کوشید با طراحی ساختار بنیادین در وضعیت آغازین، عدالت را در دل معماری عقلانی نهادها مستقر سازد، دورکین بر آن بود که عدالت را در لحظه تفسیر، در بازسازی بهترین توجیه اخلاقی از سنت حقوقی جاری سازد. یکی، عدالت را شرط امکان نظم بی‌طرف می‌داند؛ دیگری، شرط فعلیت معنابخش به آن نظم.

از این منظر، مشروعیت قانون اساسی در دوران حاضر را نمی‌توان با تکیه بر یکی از این دو سطح (صرفاً طراحی یا صرفاً تفسیر) تضمین کرد. ساختاری که از معنا تهی شود، به ماشینی صوری بدل خواهد شد و معنایی که در ساختار مستقر نشود، به التفاتاتی سیال، پراکنده و ناکارآمد تقلیل می‌یابد. از این رو، عدالت حقوق عمومی باید همچون پیوستاری میان ساختار و روایت، نهاد و معنا، و قرارداد و کرامت بازفهمیده شود؛ پیوستاری که در آن، قانون اساسی هم سند طراحی عقلانی نظم مشروع است و هم متنی زنده برای بازگویی عدالت در هر لحظه تاریخی.

در این چارچوب، مقاله حاضر پیشنهاد می‌کند که مفهوم عدالت در حقوق عمومی معاصر به‌مثابه «منطق درونی نظم مشروع» بازتعریف شود؛ منطقی که در هم‌نشینی عقل و اخلاق، بی‌طرفی و تفسیر، ساختار و گفت‌وگو، امکان ظهور می‌یابد. این بازتعریف، به‌ویژه در بافت‌های متکثر و درگیر بحران‌های نهادی مانند ایران، ضرورتی دوگانه دارد: نخست، برای بازسازی اعتماد عمومی به سازوکارهای قدرت؛ و دوم، برای نوسازی زبان قانون اساسی در پاسخ به اقتضائات تاریخی، اجتماعی و فناوری‌محور. در بُعد عملی، این تلفیق نظری می‌تواند به صورت‌بندی سیاست‌های جدیدی در حقوق عمومی منتهی شود؛ مانند طراحی نهادهایی که هم بر اصول بی‌طرفی و انصاف مبتنی باشند و هم حساس به روایت‌های حاشیه‌ای عدالت؛ طراحی نظام‌های دادرسی‌ای که قاضی در آن، نه فقط مجری نص، بلکه راوی هنجاری عدالت تلقی شود؛ بازاندیشی در فرآیندهای قانون‌گذاری که به‌جای سلطه عددی، بر شرافت گفت‌وگویی و کرامت ذاتی آحاد تأکید کند و در نهایت، نظامی از تفسیر قانون اساسی که به جای فروکاستن عدالت به اصل مصلحت یا نظم، بر پیوند اصیل میان اقتدار، عقلانیت، و شأن انسانی استوار گردد.

در پرتو این افق، حقوق عمومی دیگر صرفاً دانش اداره قدرت نیست، بلکه زبانی است برای بازگویی عدالت. این زبان، در گفت‌وگوی میان دورکین و رالز، نه تنها به دو سنت فلسفی، بلکه به دو سطح از هستی عدالت اشاره دارد: عدالت به‌مثابه ساختار طراحی شده و عدالت به‌مثابه معنای تفسیرشونده. اگر بتوان این دو سطح را در نظریه‌پردازی حقوق اساسی و نظام نهادسازی معاصر

^{۴۷} James E. Fleming, *Fidelity to Our Imperfect Constitution: For Moral Readings and Against Originalisms*, (Oxford: Oxford University Press, 2015), p. 212.

درهم تنید، آن گاه شاید بتوان به بازسازی نظمی امید بست که در آن، هم نظم عقلانی پابرجاست و هم کرامت انسانی گم نشده است.

منابع

فارسی

- (۱) محمودی، سیدعلی (۱۳۹۶). فلسفه هم آوایی آزادی و برابری در نظریه عدالت جان رالز. *پژوهشنامه علوم سیاسی*، ۱۲ (۲) ۸۵-۵۷
- DOI: 20.1001.1.1735790.1396.12.2.3.0
- (۲) مرادخانی، فردین (۱۳۹۹). مفهوم قانون اساسی در اندیشه جان رالز. *مطالعات حقوقی*، ۱۲ (۱) ۲۴۷-۲۷۳
- Doi: 10.22099/jls.2020.34710.3583
- (۳) واعظی، احمد و مهری، هژیر (۱۳۸۹). چالش اخلاقی نظریه عدالت جان رالز. *پژوهش های اخلاقی*، ۱ (۲) ۱۰۱-۱۲۱

انگلیسی

- 4) Cohen, G. A. (2008). *Rescuing Justice and Equality*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- 5) Dworkin, R. (2011). *Justice for Hedgehogs*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- 6) Dworkin, R. (1986). *Law's Empire*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- 7) Fleming, J. E. (2015). *Fidelity to Our Imperfect Constitution: For Moral Readings and Against Originalisms*. Oxford: Oxford University Press.
- 8) Freeman, S. (2007). *Rawls*. London: Routledge.
- 9) Greenberg, M. (2004). How facts make law. *Legal Theory*, 10, 1-21.
- 10) Guest, S. (2012). *Ronald Dworkin* (3rd ed.). Oxford: Oxford University Press.
- 11) Habermas, J. (1996). *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*. Cambridge, MA: MIT Press.
- 12) Kavanagh, A. (2009). *Constitutional Review under the UK Human Rights Act*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 13) Korsgaard, C. M. (1996). *The Sources of Normativity*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 14) Loughlin, M. (2010). *Foundations of Public Law*. Oxford: Oxford University Press.
- 15) MacInnis, L. (2015). The Kantian core of law as integrity. *Jurisprudence*, 6(1), 45-65. <https://doi.org/10.5235/20403313.6.1.45>
- 16) McCaffery, E. J. (1997). Ronald Dworkin, inside-out. *California Law Review*, 85(4), 1533-1560. <https://doi.org/10.15779/Z38SX4V>

- 17) Postema, G. J. (2001). Law as practical reason. *The American Journal of Jurisprudence*, 46, 111-132.
- 18) Rawls, J. (1980). Kantian constructivism in moral theory. *The Journal of Philosophy*, 77(9), 515-572. <https://doi.org/10.2307/2025790>
- 19) Rawls, J. (1985). Justice as fairness: Political not metaphysical. *Philosophy & Public Affairs*, 14(3), 223-251.
- 20) Rawls, J. (1993). *Political Liberalism*. New York: Columbia University Press.
- 21) Rawls, J. (1999). *A Theory of Justice (Revised Edition)*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- 22) Ripstein, A. (2017). Law and justice. In S. Herschovitz (Ed.), *Exploring Law's Empire: The Jurisprudence of Ronald Dworkin* (pp. 195-212). Oxford: Oxford University Press.
- 23) Judith N. Shklar, J. N. (1986). *Legalism: Law, Morals, and Political Trials*, 2nd ed. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- 24) Waldron, J. (1999). *Law and Disagreement*. Oxford: Oxford University Press.
- 25) Waluchow, W. J. (2007). *A Common Law Theory of Judicial Review: The Living Tree*. Cambridge: Cambridge University Press.

From Integrity to Foundational Structure: Dworkin and Rawls's Justice-Based Approaches to the Constitution in Comparative Public Law

Abstract

Ronald Dworkin's and John Rawls's theories of justice, despite their common grounding in the liberal tradition, provide two distinct accounts of the relationship between morality, law, and the constitution. Dworkin, through his theory of law as integrity, conceives the constitution as a living structure oriented toward the moral principles of justice, human dignity, and equality, to be interpreted in light of the best moral justification of the legal system as a whole. Rawls, by contrast, through his theory of justice as fairness and the notion of the basic structure, emphasizes the role of political institutions in realizing public reason and guaranteeing fundamental liberties in a pluralistic society. This article, adopting an analytical-comparative approach, offers a critical reassessment of the foundational works of both thinkers and examines their convergences and divergences with respect to constitutional interpretation. The findings indicate that, for Dworkin, constitutional interpretation is the continuation of individual moral agency and normative responsibility towards principles of justice, while for Rawls, the rational design of fair institutions constitutes the basis for achieving social justice. This conceptual tension opens new horizons for rethinking the foundations of public law, particularly regarding the legitimacy of public power, moral-oriented constitutional interpretation, and the constitution's status as an instrument for realizing human dignity. Moreover, by focusing on Iranian constitutional law, the article demonstrates that applying these two theoretical frameworks in the local context can shed light on key issues such as freedom of assembly (Article 27), equality of citizens (Article 20), and supervisory authority of the Guardian Council (Article 99), thereby offering insights for enhancing the legitimacy and effectiveness of Iran's constitutional order.

Keywords: Justice, Constitution, Moral Interpretation, Law as Integrity, Guardian Council.